

نه بصیحتی **شعر** که مر از اربکشن دهد آن یار  
عزیز تا نگویید در آن دم غم تا نم باشد کویم از  
بند همی کین چه صابر شد دل آرزو شد از من غم  
آنچه باشد بک مد آن مدامی صیبت را بر مصیبت  
اقتیار کند بینی که یوسف صدیق علیه السلام در آن حالت  
گفت قال رب السخف احب الی قیامی عنونی الیه  
**حکایت** درویشی را ضروری پیش از بوی کلیم از  
خانه یاری بزدید چاکم فرمود تا دستش بر بند  
صاحب کلیم شد که در من لورا بکل که دم گفت  
بشفاعت تو حد شرع فرود نگذارم گفت راست فرمودی  
و لیکن میر که چینی از او قی بزد و قطش لازم نیاید و  
الغیر لایکس بر درویش راست و قی قی نیست  
چاکم از دست بداشت و گفت جهان بر تو تنگ

عزیز تا نگویید در آن دم غم تا نم باشد کویم از  
بند همی کین چه صابر شد دل آرزو شد از من غم  
آنچه باشد بک مد آن مدامی صیبت را بر مصیبت  
اقتیار کند بینی که یوسف صدیق علیه السلام در آن حالت  
گفت قال رب السخف احب الی قیامی عنونی الیه  
در رویش را ضروری پیش از بوی کلیم از  
خانه یاری بزدید چاکم فرمود تا دستش بر بند  
صاحب کلیم شد که در من لورا بکل که دم گفت  
بشفاعت تو حد شرع فرود نگذارم گفت راست فرمودی  
و لیکن میر که چینی از او قی بزد و قطش لازم نیاید و  
الغیر لایکس بر درویش راست و قی قی نیست  
چاکم از دست بداشت و گفت جهان بر تو تنگ

آمده بود که دزدی کردی الانجی نه چنین یاری گفت  
ای فراوند نشیده که گفته اند خانه دستان بر بر  
و در دشمنان مکتوب **قطعه** چون فرومائی بسختی تن  
بجز از مکره و دشمنان ترا پوست بر کن نپوشتن  
و دوستان ترا **حکایت** عابدی را پادشاهی طلب  
که دعا باندیشد که در او بی بخورم تا ضعیف شوم  
مگر آردی که در حق من در آرزوی است کند آورده اند  
داروی قاتی بود بخورد و ببرد **بیت**  
انکه چون رسته دیدمش همه مغرور پوست بر  
پوست بود بچو پیاز پارسیان روی در محزون  
پشت بر بنه میکنند خانه **فحکایت**  
کاروانی در زمین یونانی بزدند و نعمت بی قیاس بر  
بازرگانان کریم و زاری کردند و فرای پیغمبر اشبع

آمده بود که دزدی کردی الانجی نه چنین یاری گفت  
ای فراوند نشیده که گفته اند خانه دستان بر بر  
و در دشمنان مکتوب قطعه چون فرومائی بسختی تن  
بجز از مکره و دشمنان ترا پوست بر کن نپوشتن  
و دوستان ترا حکایت عابدی را پادشاهی طلب  
که دعا باندیشد که در او بی بخورم تا ضعیف شوم  
مگر آردی که در حق من در آرزوی است کند آورده اند  
داروی قاتی بود بخورد و ببرد بیت  
انکه چون رسته دیدمش همه مغرور پوست بر  
پوست بود بچو پیاز پارسیان روی در محزون  
پشت بر بنه میکنند خانه فحکایت  
کاروانی در زمین یونانی بزدند و نعمت بی قیاس بر  
بازرگانان کریم و زاری کردند و فرای پیغمبر اشبع

عزیز تا نگویید در آن دم غم تا نم باشد کویم از  
بند همی کین چه صابر شد دل آرزو شد از من غم  
آنچه باشد بک مد آن مدامی صیبت را بر مصیبت  
اقتیار کند بینی که یوسف صدیق علیه السلام در آن حالت  
گفت قال رب السخف احب الی قیامی عنونی الیه

عزیز تا نگویید در آن دم غم تا نم باشد کویم از  
بند همی کین چه صابر شد دل آرزو شد از من غم  
آنچه باشد بک مد آن مدامی صیبت را بر مصیبت  
اقتیار کند بینی که یوسف صدیق علیه السلام در آن حالت  
گفت قال رب السخف احب الی قیامی عنونی الیه

عزیز تا نگویید در آن دم غم تا نم باشد کویم از  
بند همی کین چه صابر شد دل آرزو شد از من غم  
آنچه باشد بک مد آن مدامی صیبت را بر مصیبت  
اقتیار کند بینی که یوسف صدیق علیه السلام در آن حالت  
گفت قال رب السخف احب الی قیامی عنونی الیه